

دانا که هم آهنگ با اصطلاح زیرک است ، تسلیم زور و سلطه غیر نمیگردد .
پیوندیافتن با انسان ، با کار بردِ جاذبه (کشش) ، غیر از به بند کشیدن
مردم با فریب یا با سلطه و قدرتست . بگفته حافظ :

سرود زهره ، برقص آورد مسیحا را

مسیح هم از سرود و آواز و نوای که آناهیتا یا سیمرخ ، در آسمان مینوازد و
یا میخواند ، به پایکوبی و دست افشانی در آسمان میافتد . حسن و لطف
سرود و آهنگ ، میتواند مسیح را نیز رقصان سازد . البته اشاره ای رندانه به
آن نیز هست که آهنگی از خدای کفر ، مسیحی که مظهر خدای توحیدبست
، چنان بشادی میآورد که پایکوب و دست افشان میشود (اندیشه ای در
دامنه فراسوی کفر ودین) .

ولی دیو نیز میکوشد با تظاهر به لطف و حسن ، بفریبد ، و به خود جذب
کند

پری ، نهفته رخ و ، دیو ، در گوشه حسن

بسوخت دیده زحیرت . که این چه بوالعجیبست

لطافت با حسن ، رابطه ای ساده و مستقیم ندارد .

لطیفه ایست نهانی ، که عشق از آن خیزد

که نام آن ، نه لب لعل و خط زنگارست

جمال شخص ، نه چشمست و زلف و عارض و خال

هزار نکته در این کار و بار دلداریست

عشق ، از لطافت و جمال يك شخص برمیخیزد ، نه از زیبایی چشم و زلف و
اندام او . لطافت حسن و جمال ، نیاز به کسی ندارد تا او را بکشد ، و غنی
از دیگری هست . از این رو در کشش لطیف جمال و حسن ، تابعیت از کسی
وجود ندارد ، در حالیکه در فریفتن و بدام انداختن و سلطه خواهی ، نیاز به
وجود دیگری هست . باید از وجود دیگری ، زیست و بود و قدرت داشت .

اگر چه حسن تو ، از عشق غیر ، مستغنیست

لطافت ، « برون افشانی گوهری جمال و حسن هست » ، و

هرگز این هدف و غرض را ندارد که دیگران را برای تابعیت از خود به خود و تنفیذ قدرت خود بر آن ها جذب کند (چون نیاز به تابع نیز نیاز است) ، و یا دیگران را تابع و مطیع خود سازد .

غرض ، کرشمه حسن است ، ورنه حاجت نیست

جمال دولت محمود را ، بزللف ایاز

« کرشمه حسن » ، فوران ذاتی حسن و جمال هست . لطف حسن و جمال ، بیان غنای وجودی انسانست ، برعکس فریب و دام ، نشان کمبود ، و نیاز به دیگری ، برای زیستن از دیگرست . فریب ، تنها به غرض و هدف کشیدن دیگری ، و « تابع خود ساختن دیگری » است . انسان موقعی به مراد خود میرسد که مانند نسیم سحر که به گل میوزد ، در پی خواست و آرزویش برود . این لطفست (وزش نسیم سحرست) که امکانات اجتماعی را خواهد شکوفانید .

گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
معرفت ، دیدن لطف آمیز است . از این رو نظر کردن به حقیقت ، پرده دریدن از پیش روی حقیقت نیست .

براین شالوده است که « نظر » ، با حقیقت کار دارد ، چون نگاه ، با لطافت ، حقیقت را می بساید یا میبوسد . معرفت ، مانند دهد دزدانه شیطانی عرفاء نیست که با سرکشی و « پنهان از حقیقت » گستاخانه و بیشرمانه ، به حقیقت بنگرد . لطیف کسی نیست که حقیقت ، خود را از او به قصد و غرض ، پنهان سازد ، بلکه « آشکار شدن حقیقت » ، نیاز به وزشی نسیم آسا ، به غنچه دارد . حقیقت برای رند ، غنچه نشگفته است که با نسیمی باز میشود . غنچه را نباید با زور شکوفانید .

جمال یار ندارد نقاب و پرده ، ولی غبار ره بنشان ، تا نظر توانی کرد

در راه بسوی حقیقت ، گرد و غبار است که شاید از رفتن شتاب آسای خود
جوینده بسوی حقیقت برخاسته باشد . این غبار راه را باید نشانند ، تا بدون
زور پرده دری و افشاگری و کار برد حیل و ریاضت ، بتوانی حقیقت را دید .
حتی همین نظر ، وقتی با احساس آلوده به تحقیر در نماند ، بدیگران افکنده
شود ، متجاوز و عذاب آور میشود ، و راه دیدن حقیقت را به ناظر می بندد

فغان که نرگس جمّاش شیخ شهر امروز

نظر بدرد کشان از سر حقارت کرد

از کیمیای مهر تو زرگشت روی من آری بیمن لطف شما ، خاک زر شود
لطف ، چون کیمیا ، هر چیزی را از بن تغییر میدهد .
بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
لطافت نظر ، ژرف را از هم میگشاید ، و بی شکافتن و دریدن ، زیبایی
حقیقی را می بیند .

پیر گلرنگ من اندر حق ارزق پوشان رخصت خبث نداد ، ار نه حکایتها بود
(با آنکه از همه ریاکاری صوفیان و شیخان ، باخبراست ، و همه با نهایت
وقاحت انجام داده شده اند ولی افشاگری را خباثت و پستی میداند)

بلطف خال و خط از عارفان ربودی دل

لطیفه های عجب ، زیر دام و دانه تست

« لطف » و « فریب » هر دو رباینده اند ، ولی « ربودن لطف » ، غیر از «
ربودن فریب » است . مرغ دانا و زیرک ، دوست میدارد که با لطف ، ربوده
شود (با چهره نمودن گوهری هر چیزی ، از آن چیز ربوده و جذب شود ،
بزیان فکری ایران باستان ، فرّ هر چیزی ، حق به ربودن دارد) نه با
فریب . مفاهیمی که ایرانی در تصویر فرّ داشت ، به مفهوم « لطف » انتقال
داده میشود . فرّ شاهنامه برابر با لطف حافظ است .

ربوده شدن از لطف ، برای او ، غیر از « در دام افتادن و فریب خوردن » است
، آنچه میفریبید ، از گوهر آنکس نمیتراود . لطف ، بیان غنای وجودی حسن
و جمالست ، و نیاز به دام انداختن و فریب دادن دیگری ندارد ، تا به او چیره

شود و او را تابع خود سازد . آرزوی رند ، داشتن این « پیوند لطیف » ، با سایر انسانها و با طبیعت و با زندگی ، و با خود است . رند ، آرزو میکند که زاهد ، چنان « لطافت ادراک و فهمی » پیدا کند که دست از عیب بینی ها بکشد . آنکه لطافت ادراک ندارد ، عیب می بیند (البته نگاه جوانمردانه به مسئله امر به معروف و نهی از منکر میاندازد) .

یارب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید

دود آهیش در آئینه ادراک انداز

عیب بینی و خرده گیری (امر به معروف و نهی از منکر) ، نتیجه فقدان لطف در گوهر زاهد و محتسب و فقیه و مفتی یا هر افشاگر اخلاقیست .

رند ، حتی در انتقاد دیگری از خود ، لطف می بیند ، ولو آنکه این لطف ، آلوده به سرزنش باشد . یکی ، از حافظ انتقاد میکند که « ای حافظ بیارانت اینقدر لغز و نکته مفروش » ، ولی حافظ در این طعنه و انتقاد به او ، لطف می بیند :

گفت حافظ ، لغز و نکته بیاران مفروش

آه از این لطف بانواع عتاب آلوده

لطف ، همان اندازه که حساسیت شدید ادراک و معرفتست (با يك اشاره ، نیاز و خواست دیگری را درمی یابد) ، همان اندازه ، با شیوه بزرگوارانه به کسی که با او درشت میگوید ، برخورد میکند ، و نسبت به او خشمگین نمیگردد و از او کینه به دل نمیگیرد . آئینه ادراک باید مانند جام جم ، چنان حساس باشد که از يك آه ، فوری تار و آلوده گردد .

ای جرعه نوش مجلس جم ، سینه پاک دار

کآئینه ایست جام جهان بین ، که آه از او

ولی آنکه چنین گونه حساسیت معرفتی دارد ، ناچار همیشه درد میبرد . رند ، هر چند ژرف « حالت زاهد » را میشناسد ، و به همه پستی ها و چرکینی

ها و ریاکاریهای او آشناست و از آن درد میبرد ، ولی این درد را نمیخواهد فریاد کند ، بلکه از راه زمزمه چنگ و رباب ، برای مردم حکایت میکند . در آهنگ درد زای موسیقی ، از پستی ها و رزالت ها و جنایتها و بیشرمیهای زاهد و شیخ و مفتی و قاضی و فقیه حکایت و شکایت میکند .

من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت

این قصه اگر گویم ، با چنگ و رباب اولی

در موسیقی رندانه ما ، چه دردهائی از صاحبان قدرت دینی و ایدئولوژیکی و حکومتی است که به نوا آمده اند ، ولی در اثر لطف بی اندازه اش ، با گوش دل شنیده میشوند ، ولو با چشم و عقل دیده نمیشوند . پرسشی که در اینجا دهان باز میکند اینست که رندی ، در گوهرش رسواسازنده و طبعاً « وقیح و بیشرم » است . با زبردستان پر رو بیرو ، با همان پرونی و بیرونی روبرو میشود ، ولی ویژگی رندی ایرانی درست همین جمع تضاد است که لطف را با رندی آمیخته است . آنچه را در نهایت بیشرمی و وقاحت باید گفت ، در نهایت شرم و لطافت میگوید . و این آمیختگی دو ضد باهم ، معمای هویت ایرانیست .

دام گذاشتن برای فلک

هر فریب و دامی ، فریفتن فلک ، و دام گذاشتن برای فلک است . ما کسی را به تنهائی با عملی ، بدام نمیاندازیم ، بلکه با همان يك فریب یا زور ورزی ، با سراسر جهان کار داریم . ما با فریب خود ، خدا را بدام میاندازیم . ما با فریفتن هر انسانی ، خدا را فریفته ایم . ما با فریب هرکسی ، حقیقت را فریفته ایم .

اینکه شیخ و صوفی و فقیه و زاهد ، این و آن را میفریبند ، یا با طاعات مذهبی و آداب صوفیانه و تظاهر به ایده آلهای اخلاقی ، بدام خود میاندازند ،

میکوشند کلّ جهان را بفریبند ، و به جهان ، زور بوزند .
 صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
 بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
 ساقی بیا که شاهد رعناى صوفیان دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد
 این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد
 ای دل بیا که به پناه خدا رویم

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت

عشقش بروی دل ، در معنی فراز کرد

(هر ریا و فریبی ، راه درک و معرفت را به خود ریاکار و فریبنده ، در آن عمل
 و در آن فکرمی بندد . او میخواهد چشم دیگری را ببندد ، ولی بیخبر از خود
 ، چشم خود را در حقیقت می بندد)

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

ای کبک خوش خرام ، کجا میروی بایست

غره مشو ، که گریه زاهد ، نماز کرد

(حکایتی از روشنفکران ما در این انقلاب ، که مغرور به خود ،
 خوش میخرامیدند ، و فریب دعوی ضد امپریالیسم و کاپیتالیسم شیخان
 بی عمامه و با عمامه را خوردند . گریه های زاهد ، رند تر از کبکان
 خوشخرام بودند)

در حالیکه بازی چرخ و تصادفات ، خود به خود این ریاکاران را رسوا میسازد
 و پاسخ ریاکاری آنها را با خودش میدهد ، و در حالیکه فردا در پیشگاه آنها
 حقیقت شرمنده نیز خواهند شد ، مانند کبک ، نباید به فریب
 ناخوردنی بودن خود ، غره شد و باید هوشیار بود که « گریه
 عابد » ، با کرشمه های طاعات و ایده آلهای عظیم اخلاقی و
 دینی و سیاسی ، مارا با همه زیرکی بدام نیندازد . خطر بدام
 اندازی و فریبندگی این زاهدان و پارسایان و فقیهان و عارفان ، به آن اندازه
 زیاد است که باید به خود خدا پناه برد .

ریاکردن ، دو روئی ، جلوه گری با دین برای فریفتن و بدام انداختن ، يك عمل محدود و مرزبندی شده در بیرون و در درون نیست . این يك عملیست که از سوئی با تمامیت فرد فریبنده و ریاکار ، و از سوی دیگر ، با کل جامعه و جهان کار دارد . بایک ریا ، اهریمن در سراسر وجود هر ریاکار و یا در تمامیت هر ایده آلی دست میبندازد ، و کل آنرا آلوده میسازد . با يك ریا ، انسان در تمامیتش اهریمن میشود .

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه درو دست اهرمن باشد
با ریا و سالوس ، کسی تنها « يك عمل بریده و مستقل
غیر ایمانی یا غیر اخلاقی » نمیکند ، بلکه کل ایمان و اخلاق و
ایده آل را از دست میدهد . پدینسان پس از هر عمل ریا ئی ،
مسئله « تجدید ایمان » به دین یا به اخلاق یا به ایده آل ، از
سر ، طرح میشود . هرکسی با يك ریا ، همه ایمان و اخلاق و ایده آل خود
را از دست میدهد ، و کل ایمان به دین و خدا و حقیقت و اخلاق را در خود نابود
میسازد . برای کسیکه خود را نه تنها مسلمان میدانند ، بلکه خود را هادی
مردم به اسلام میدانند ، برایش دشوار است که بپذیرد ، در همان يك عمل ریا ،
همه دینش را از دست داده است :

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس ، مسلمان نشود

آتش زرق و ریا ، خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو

کشف دوستی

تفکر اسلامی ، مانند هر گونه تفکر دینی و ایدئولوژیکی و عقیدتی دیگر ،
« زیستن با همعتمدگان و همدینان » را بر هرگونه پیوندی ،

ترجیح میدهد .

زیستن با برادران دینی ، یا برادران فکری و عقیدتی و ایدئولوژیکی و حزبی ، برترین و بهترین پیوند ، شمرده میشود . بدینسان این گونه تفکر ، بدان جا میکشد که منکر وجود دوستی یکفرد با فرد دیگر ، یا منکر پیوندی حقیقی و اصیل ، و راه پیوند دینی و ایدئولوژیکی و حزبی میگردد .

تنها پیوند اصیل و حقیقی ، همان پیوند دینی و همعقیدگی و هم مسلکی سیاسی (هم حزبی بودن) و هم طبقگی اقتصاديست. دوستی ، وجود ندارد . فقط پیوند دینی ، یا پیوند عقیدتی یا پیوند حزبی یا پیوند منفعتی وجود دارد .

رند ، دوباره ، در برابر اولویت پیوند عقیدتی و دینی و حزبی و ایدئولوژیکی ، پدیده دوستی ، و اولویت دوستی را بر سایر پیوندها کشف میکند . رند ، از سر ، اصالت را به « دوستی فرد با فرد » در برابر سایر پیوندها میدهد ، و آنرا برترین پیوند اجتماعی میشمارد ، و سایر پیوندها را فرعی و جنبی و سایه وار میدانند که پیامد همان افسونگری افسانه هاست ، که با هشیار شدن از افسانه بودن آنها ، بکلی بی محتوا میگرددند .

و داشتن چند دوست را ، بر « داشتن يك جامعه از برادران دینی و ایدئولوژیکی و حزبی و هم طبقه » ، ترجیح میدهد . همه ادیان و عقاید و ایدئولوژیها و مرامهای سیاسی ، پیوند دوستی را در اجتماع نابود میسازند ، و میکوشند بجای آن ، پیوند همعقیدگی و همدینی و هم مذهبی و هم مرامی و هم مسلکی را بگذارند . دوستی ، پیوند واقعی و اصیل دو انسان ، و راه دامنه عقیده و سیاست و دین و اقتصاد است .

مقام امن و می بیفش و رفیق شفیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت ، رفیق بود رفیق سعادت ، در پیوند دوستی با انسان دیگر ، ممکن میگردد ، و واقعیتی نیست که در آنسوی جهان ، جُسته و پافته شود .

چرا هر راهبری ، راهزنست ؟

هزاره ها فخر انسان در دوره های دراز صیادی و گلاویزیها ، ربودن و یغما گری و چپاول بوده است . رهزن و یغماگر ، در يك جا و در يك بار و دريك آن ، آنكه و آنچه را را مورد تجاوز قرار میداد ، تصرف میکرد . از این رو این فخر، پس از گذشت این دوره بسیار دراز، در شیوه بدست آوردن قدرت روانی و روحی و دینی و عرفانی در اجتماع ، معیار بنیادی باقی میماند .

این فخر است که ، کسی قدرت را « یکجا » برهاید ، و دیگری را با يك نظر ، منقلب سازد و در زیر سطره اراده خود در آورد . دیگری را در تمامیتش یکجا برهاید . از این رو رهبری ، فخر خود را در شیوه هائی میدانست که قدرت را بر دیگری یا بر دیگران با يك ضربه بدست آورد . خواه ناخواه دنبال اعمالی میرفت (فریفتن = دامگذاری و جلوه گری دینی و صوفیانه) که یکجا ، قلب و اراده و تمامیت دیگری را تصرف کند .

رهبران دینی نیز طبق همین معیار، رفتار میکردند . ماهیت رهبری در واقع ، راهزنی بود . امروزه ، « بدست آوردن خرده خرده قدرت » ، معیار سیاست در اجتماع است که دموکراسی در آن مستقر گردیده است . آهسته آهسته باید اعتماد دیگران را با تك تك اعمال بدست آورد ، واز سوئی، هیچکسی نباید هیچگاه ، همه قلب خود را به کسی ولو رهبر دینی و ایدئولوژیکی بسپارد .

« از خو گذشتگی و خودسپاری و تسلیم یکبارگی تمامیت خود » دیگر ایده آل اجتماعی نیست که دلبر ، یکجا و دريك آن دل و جان را ببرد . این شیوه کسب قدرت کنونی ، برای رهبران گذشته ، و رهبران دینی و عقیدتی بطور

کلی (که هنوز شیوه تفکر گذشته را نگاه داشته اند) نوعی « گدائی » است که آنرا کسرِ شاهان خود میدانند ، و آنرا ننگ اخلاقی می‌شمارند . در واقع در دموکراسی ، گدائی قدرت از دهد آنها ، چیزی فخر آمیز و اخلاقی شده است ، ولی این اخلاق و افتخار ، با اخلاق و افتخار گذشته ، فرق دارد که « ربودن و تصرف آئی قدرت بر دیگری را ، معیار افتخار و اخلاق میدانست » .

همانطور که سده ها « یکباره با يك هجوم ، ربودن » افتخار بود ، همانطور نیز « همه وجود خود را در يك آن ، به رهبر و دلیر باختن و سپردن » افتخار بوده است . وگرنه آهسته آهسته و با تردد ، کم کم به يك رهبر اعتماد کردن ، همانند کار يك خرده فروش بازاری ، ننگ آور و عار بوده است .

نیتچه ، متفکر بزرگ آلمان ، « شیوه زندگی پهلوان » و « شیوه زندگی آخوند یا موید و مغ » را سرچشمه دو گونه اخلاق متضاد میدانند . در یکجا نیرومندی ، سرچشمه اخلاق میشود ، و نزد آخوند ها سستی بدنیشان ، سرچشمه اخلاق میگردد . تضاد اخلاق پهلوانی و اخلاق آخوندی سپس ، از سوئی اشکال رنگارنگ و گوناگون بخود میگیرند ، و از سوئی تلاشهایی برای آمیختن آن دو در تاریخ هست .

رند هر چند از پهلوان شدن و ایده آل پهلوانی روبر میگرداند ، ولی هنوز باقیمانده اخلاق او را که « مهر به زندگی در گیتی » و « بر پای خود ایستادن » باشد ، شالوده شیوه زندگی خود میسازد .

در واقع با ادامه ته مانده سنت پهلوانی در رند ، تضاد اخلاقی اش با اخلاق آخوند و صوفی ، زنده بجای میماند . هرچند رد پای این تضاد دو گونه اخلاق در شاهنامه پاك ساخته شده است ، ولی میتوان با موشکافی آنرا جست و یافت .

اضداد ، شادی آورند یا عذاب آور ؟

برای رند ، تضاد در زندگی ، عذاب آور است و ایجاد دوزخ روانی و وجودی میکند . او نمیتواند به ایده آلهای اخلاقی احترام بگذارد و به آن ایمان داشته باشد ، ولی همزمان با آن ، به آن عمل نکند . او نمیتواند خدا را پرستند ولی در همان زمان ، بی خدا زندگی بکند . ولی بر عکس او ، شیخ و قاضی و فقیه و مفتی ، از وجود این اضداد درکنار هم و باهم ، در زندگی خود ، لذت میبرند . آخوند و پیر در جمع ، بیشتر و بهتر خدا را می پرستند و درست همین پرستش را لازم دارند تا بی خدا و عشق ، زندگی کنند و در زندگی و اعمال خود ، خدا را انکار کنند . آنها اخلاق و ایده آل و عشق را وعظ میکنند و محترم و ارجمندمیشمارند و محترم و ارجمند میسازند ، تا هیچگاه طبق آن زندگی نکنند . لذت جمع این اضداد را رند نمیشناسد . رند نمیتواند « حقیقت بر ضد زندگی » را با « زندگی » پیوند بدهد .

او از جمع این اضداد ، بیشترین عذابها را میکشد . ولی شیخ و مفتی و قاضی و فقیه ، این احترام و پرستش و تسلیم را لازم دارند تا برضد آن و بی آن ، زندگی و عمل کنند .

حساسیت انسان لطیف

با لطیف شدن ، رند ، حساسیت فوق العاده در برابر هر گونه رفتار اخلاقی و دینی و اعتقادی (به هر ایده آلی) پیدا میکند . با این حساسیت است که ضرورت « اعتلاء رفتار اخلاقی » پیدایش می یابد . هر گونه رفتار اخلاقی و دینی ، باید کیفیت بسیار عالی پیدا کند .

رند از سوء من و معتقد به هر اخلاقی و ایده آلی ، کیفیت و ماهیت عالی میخواهد ، نه تکرار اعمال یکنواخت و بیروح و مکانیکی و پلک شکل .

این گونه تکرارها (مانند طاعات دینی) ، طبق ضرورت ذانیشان ، کیفیت اخلاقی و دینی را از دست میدهند ، و تنها شکل و ظاهر و پوستی بی محتوا

و بی مغز از اخلاق و دین و ایده آل میشوند .

تو نازك طبعی و طاقت نیاری گرانیهایِ مثنوی دلق پوشان
درست زهد با همه گرانی و سنگینی و سختگیری ، در تکرار ، توجه بیش از
اندازه به شکل و پوسته و ظاهر اعمال میکند (گرانش در اثر روی کردن
شدید به همین ظاهر است) و کمتر به کیفیت گوهری و درونی عمل ،
میپردازد . رند با درك این « گرانی ظاهری » و « سبکی و تهی بودن محتوای
کردار » ، اکراه و خشم شدید ، از کردار معتقد به آن ایده آل و اخلاق پیدا
میکند ، و این اکراه و خشم شدید ، سبب برگشت از همان عقیده ، و تحول
کلی او میشود

کردار اهل صومعه ام کرد می پرست این دور بین که نامه من شد سیاه از او
ریا ، يك اتفاق محدود نیست که بتوان از آن باسانی گذشت . يك ریا
کاری ، بر عکس بی اهمیت شمردن آن از سوی شیخ و واعظ
و قاضی و محتسب ، برای رند سبب پیدایش نومیدی کلی
میگردد . يك ریا ، نماد ورشکستگی يك ایده آل اخلاقی یا
دینی است ، نماد ورشکستی دین و اخلاقت . اینست که از همان
يك ریا ، وجود رند را ماتم و غم فرامیگیرد . يك ریا ، ارزش نگین سلیمان را
از بین میبرد ، چون نشان قدرت داشتن اهرمن بر تمامیت آنست .

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه گاه برو دست اهرمن باشد
صد ملك دل بنیم نظر میتوان خرید خوبان در این معامله تقصیر میکنند
در این پدیده هاست که يك نقطه ، با « کل وجود » ، گره خورده است .
همانطور که با يك نظر میتوان به کل معرفت ، دست یافت ، با يك عمل ،
میتوان کل ایمان و با معرفت و با « پیوند با حقیقت و خدا » را از دست داد .

یکسان بودنِ عملِ همه

زاهد چو از نماز تو کاری نمیرود هم مستی شبانه و راز و نیاز من

مکن بچشم حقارت نگاه در من مست

که نیست معصیت و زهد ، بی مشیت او

(هم معصیت من و هم زهد تو ، پیامد يك خواست است)

یکی از عقل میلآفد یکی طامات میبآفد

بیا کاین داوریهارا بپیش داور اندازیم

لاف برتری زدن در اثر داشتن عقل ، یا در اثر داشتن طاعات و زهد و ریاضات ، خود ، يك نوع ریاکاریست . سرفراز ، نیاز به لاف زدن از عقل ، یا لافزدن از طاعات و زهد یا از عشق ندارد . از اینگذشه رند ، نمیخواهد در داوری کردن ، امتیاز یکی بر دیگری را معین سازد . در داوری کردن ، باید معین کند که عقل و تفکر ، برتر از زهد و طاعات است ، و یا برعکس فضیلت دینی یا اخلاقی یا عرفانی ، برتر از عقل و تفکر است ، و طبعا دارنده آن ، بر دیگری امتیاز دارد .

داوری کردن نهائی و قاطعانه ، فقط موقعی امکان دارد که انسان خود را دارنده معرفتی بداند که معیارهای معین و روشن و ثابتی را در اختیار او میگذارد . با چنین معرفتی که معیارهای مسلم و قاطع و شك نا پذیر در اختیار ما میگذارند ، میتوانیم داوری در ارزش برتری يك فضیلت ، بر فضیلت دیگری بکنیم ، ولی رند ، خود را دارای چنین معرفتی نمیداند ، و اعتقاد ندارد که چنین معرفتی وجود دارد . کسی دعوی چنین معرفتی میکند که از افسانه ای افسون شده است .

من اگر رند خراباتم و گر زاهد شهر

این متاعم که همی بینی ، و کمتر زینم

یکی خود را بدین گونه توجیه میکند که زاهد است ، و دیگری خود را بدین گونه توجیه میکند که رند است . آیا این مهمست که انسان خود را با زُهد یا با رندی ، مهم سازد و بخود ارزش ببخشد ؟ این عمل ارزش دهی به خود با زهد یا با رندی ، برای رند علی السویه است . چون رند ، نه زهد و نه رندی

را مهم می‌شمارد تا خود را با این چیزها ، بزرگ سازد .
تا چند در اثر فروش و عرضه متاعهای زهد یا رندی یا فضایل دیگر ، بر سر
داشتن امتیاز و برتری در اجتماع جنگیدن .

رند این امتیازات و برتری ها را که با فروش هنرهای خود (رندی خود ..)
بدست می‌آورد ، نمیخواهد . رند ، خود را کمتر از اینها میداند . با فضائل خود
، در اجتماع برای کسب امتیاز ، لافیدن و خود را توجیه کردن ، پیامد
شکاف خوردگی میان نمود و بود انسانست . دوره نیرومندی (که رد
پایش در شاهنامه مانده است) سپری شده است که آنچه در گوهر
انسان بود ، از انسان برون افشانده میشد .

چون طهارت نبود ، کعبه و بتخانه یکیست

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

بیا که رونق این کارخانه کم نشود زهد همچو توتی یا بفسق همچو منی
کیهان و تاریخ را باید با « معیارهای برتر و فراتری » سنجید که با معیارهای
اخلاقی و دینی و ایدئولوژیکی . با برتر شمردن عمل خود بر عمل دیگری ،
در اثر میزان قراردادن يك اخلاق یا دین یا ایدئولوژی ، هیچگونه تأثیری در
کارخانه جهان و تاریخ نمیتوان داشت .

زاهد چو از نماز تو کاری نمیرود هم مستی شبانه و راز و نیاز من
با زهد تو و یا با فسق من (طبق معیار تو) هیچ کاری از پیش نمیرود . این
ارزش دهی بی اندازه به عمل خود ، در اثر ایمان به يك دین یا دستگاه اخلاقی
یا ایدئولوژی ، ممکن گردیده است . این دین یا اخلاق یا ایدئولوژی ، در اثر
همین « حقیقت سازی فضیلت‌هایی = افسانه » ، مارا به کردن
عمل‌هایی ، افسون میکند ، و به ما احساس افتخار بر کیهان می بخشد ،
ولی در واقعیت جهان و تاریخ هیچگونه تأثیری ندارند .

(در قرآن ، کیهان ، از برداشتن امانت خدا (ایمان) ، تن میزند ولی انسان
این کار را میکند و خود را با ایمان ، فراز کیهان قرار میدهد . هر عمل
دینی ، هر زهدی ، ایجاد احساس فراتر بودن از کیهان ، در

زاهد و آخوند میکنند . هر طاعتی ، يك عمل ابر کیهانیست ،
و رند این را يك افسانه میدانند .

میخور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نيك بنگری ، همه تزویر میکنند

رها و تزویر ، تنها کار شیخ و مفتی و محتسب و پیر نیست ،
بلکه « حافظ رند » هم همین کار را میکند . این عیب ، يك
عیب همگانیتست . همه در این ویژگی ، باهم یکسانند . مسئله ،
مسئله مبارزه با آخوند و شیخ و پیر نیست ، بلکه مسئله ، زدودن افسونگری
افسانه هاست که هم ، تولید عیب میکنند و هم معیار عیب گیری هستند .
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و ، خرقة رند شراهوار
با کلمه ترس که در آغاز میآید ، معلوم میشود که هم کار رند و هم کار شیخ
را پوچ میدانند ، چون اگر کار شیخ ، در نظر خدا ارزشی داشت ، آنگاه ، کار
رند ، هم ارزش او بود ، یا اگر کار رند در نظر حقیقت ، باارزش بود ،
میبایستی کار شیخ نیز همان ارزش را داشته باشد . ولی او در این هم -
ارزشی آن دو ، پوچی و افسانه بودن هر دو را می بیند .

« تخمه بودن هر عملی » یا « عمل ، بکردار انگیزنده به باروری در دیگران
» که نزد پهلوانان شاهنامه ، هنوز ردپایش باقیمانده است ، اندیشه هائی
هستند که بکلی از میان جامعه ایران ، رخت بر بسته و رفته اند ، و عمل ،
متاعیست (کالاتیست) که خدا ، طبق کیفیت درونیش ، و مردم طبق جلوه
ظاهریش میخرند ، و ویژگی تخمگی و انگیزندگی ندارند ، و از دیدگاه این
تصاویربا ستانی به آن نگرسته نمیشوند .

عمل ، کالای فروشی به خدا یا به مردم شده است . و در تفکر
بازرگانی ، اصل آنست که باید کالا را به برترین قیمتی که
ممکنست فروخت . انسان ، دیگر پیوند کشاورزی با عملش
ندارد ، بلکه پیوند بازرگانی با آن دارد . در شیوه زندگی
کشاورزی ، انسان دیگر با جامعه ، زمین برای کاشتن تخمه

عمل بود ، در شیوه زندگی بازرگانی ، دپگری ، خریدار عملست ، حتی خداهم خریدار عملست ، وقتی عمل ، در بازار انسانی کاسد و بیخبردار بود ، انسان به فکر آن میافتد که آنرا به خدا بفروشد .

ولی فروش نقدی و فوری ، به فروش نسبه به مشتری مجهول ، ترجیح دارد . « عمل ، وقتی شکل متاعِ فروشی » به خود گرفت ، این منطق ذاتی خود را نیز میآورد . رند ، دیگر تفکرِ « عمل تخمه ای و انگیزنده » را نمیشناسد . از روزی که عمل ، فروشی شد ، به بازار میآید ، و انسان با آن بازرگانی میکند ، و معیار عمل ، ارزشش میشود ، و اخلاق ، ارزشی میشود .

اخلاق و دین و ایدئولوژی و فلسفه ، جزوی از دامنه زندگی اقتصادی انسان و اجتماع میگردد (اخلاق و دین ، نادانسته به رفتاری اقتصادی تقلیل می یابند ، چنانکه از کاربرد کلمه ارزش در اخلاق ، میتوان آنرا بازشناخت)

و با « عملِ فروشی » هست که فریب و دامگذاری و حیله و تزویر و نمایشگری ، برترین نقش را بازی میکند . عملِ رویشی و تخمه ای ، هیچگاه ببازار نمی آمد ، و بحثِ ارزش در آن ، ننگ بود ، چون هنر و فضیلت ، مسئله گوهری و وجودی بود ، نه مسئله ارزشی .

رند ، متوجه یکسان بودن عمل همه میگردد ، بدین معنی که درمی یابد همه ، چه زاهد و چه رند ، در اعمال خود ، به خود و گوهر درونی خود ، نقاب زده اند و خودرا پوشانیده اند . مسئله اینست که همه توجه به این نقاب و پرده بودن هنر و فضیلت و زهد خود بکنند ، و بدینسان همه با هم ، به بی ارزش بودن دین و اخلاق و ایدئولوژی خود پی ببرند .

مسئله افشاگری و رسوا سازی مدعیانِ يك ایده آل و دین و اخلاق نیست که کاری بس سهلست ، و این افشاگری سبب میشود که آنها ، نقاب و پرده های ناپیدا و ناشناختنی تر بپوشند . همه در اثر این افشاگرها و رسوا سازها بر آن

باورند که این نقصِ نقاب و پرده بوده است که رسوا و افشاء ساخته شده اند ، و گرنه يك نقاب خوب و یا پرده خوب و بازیگری تواناتر ، امکان رسوا سازی را میگیرد . عیب در ایده آل و دین و اخلاق تو نیست که تو به تنهائی احساس امتیازت را از دست بدهی ، بلکه عیب در همه ایده آلهای و ادیان و اخلاقتهاست .

رحمِ دامگذاران به دردام افتادگان !

انسان نباید منتظر رحمِ دامگذاران و فریبندگان و زور ورزان باشد ، بلکه باید به فکر خود باشد که در دام آنها نیفتند . طلب رحم از دامگذار (آنانکه با دین و اخلاق و ایدئولوژی ، مردم را به تبعیت خود میفریبند ، و در دام قدرت خود میاندازند) يك تقاضای احمقانه است .

مرغ کم حوصله را گو غم خود خور ، که پرو

رحم آنکس که نهد دام ، چه خواهد بودن ؟

برعکسِ « لطافتِ ظاهری فریبنده و دامگذار ، برای بدام انداختن » ، دامگذار ، سخت دل و بی رحمست . لذت از قدرتخواهی، هنگامی به اوج خود میرسد ، که همگام با « احساس مالکیت حقیقت » و « وجدان راحت » باشد . آنکه در لطیفه های جلوه و ربا ، میفریبد و بدام میاندازد ، احساس آنرا دارد ، که مالک حقیقت است ، و حقیقتش او را از هر گونه عذاب وجدانی در سخت دلیها و خشونتها و بیرحمیهایش ، فارغ و آزاد میسازد .

از این رو از شکنجه دادن دیگران و جهنم ساختن دنیا برای دیگران ، هیچگونه اضطراب وجدانی ندارد . او سختدلی و بیرحمی و شکنجه گری را نشان رحم و محبت خود یا خدا و حقیقت خود میداند ، و با لذت وجدانی ، بدام افتادگان خود را شکنجه میدهد و آنها را میآزارد .

بدم افتادگان و فریب خوردگان و زبردستان ، شکنجه گر و دامگذار و مقتدر را از روی رندی ، رحیم میخوانند ، در حالیکه میدانند که گوهر حقیقت آن دامگذاران ، قساوتندبست ، و با طلب رحم ، زندانه میکوشند که دامگذار ، دست از عذاب دادن بکشد . سختدل ، بهترین لقبی و صفتی را که دوست دارد ، رحیم است . ولی او بخاطر حقیقت ، برای « طبق حقیقت ساختن مردم » ، به مردم عذاب میدهد . از این رو این آزرده ، از دید او آزرده نیست ، بلکه محبت و فضل و رحمت و عنایتست . دوزخ را خدای رحیم ، برای آزرده بیعقیدگان نساخته است ، بلکه برای « پالوده ساختن آنان از فساد و گناه » ساخته است . او چون دوست میدارد ، برای پاکساختن ، میآزارد .

توبه ،

آگاه شدن از شکاف میان عقیده و عمل خود ،
 ، و درد یا شرم بردن از آن

خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
 پرده بر سر صد عیب نهران میپوشم

بسکه در خرقه آلوده زدم لاف صلاح شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
 اعتقادی بنما و بگلر بهر خدا تا درین خرقه ندانی که چه نادر ویشم
 حافظم در مجلسی ، دردی کشم در محفلی
 بنگر این شوخی که چون با خلق ، صنعت میکنم
 (حافظ ، نام آوازه خوانی بوده است که قرآن را به آواز میخوانده است)
 با شکاف میان عقیده و عمل ، ایمان در کلیتش خراب میشود ، و با

کوچکترین واقعه ای ، تزلزل کلی در انسان ایجاد می‌گردد
میتروسم از خرابی ایمان که میبرد محراب ابروی تو حضور نماز من
با يك اغوای ناچیز ، سراپای ایمان ، درهم فرو میریزد ، و نمیتواند کوچکترین
مقاومتی در برابر آن بکند . منافق و دو رو بودن ، بحدی میرسد که دیگر
نمیتوان تحمل آنرا کرد .

در خرقة از این بیش منافق نتوان بود

بنیاد از این شیوه رندانه نهادیم

این عذاب از تضاد میان عقیده و عمل ، بجای آنکه سبب بازگشت به دین و
احیاء ایمان و « باز زائی ایمانی » گردد ، سبب رند شدن و روی کردن به زندگی
در گیتی می‌گردد . « توبه » با « شرم » ، گره خورده است . از آنچه یا از
آنکه شرم میبرد ، راستای توبه به معین می‌گردد . رند از اینکه در محفلی ،
قرآن میخواند ، و در مجلسی دردی کش است ، از خدا شرم ندارد ، بلکه از
ساقی و می شرمنده است .

چنانکه می بینیم علیرغم عذاب از شکاف میان عقیده و عمل ، به عقیده ()
به اسلام ، به ایده آل اخلاقی ، به ایدئولوژی (خود که معیار عمل را در او
نقش بسته است ، و درست از نکردن آنست که باید شرمسار باشد ، باز
نمی‌گردد ، درحالیکه ریاکاری و منافق بودن ، اگر سبب شرمساری از خدا
میشد ، سبب احیاء ایمان و باززائی ایمانی می‌گردید .

ولی این شرمساری ، « شرمساری از رخ ساقی است که باده زندگی » را می
پیماید ، از این رو ، با می خوردن می‌خواهد باز زندگی تازه در این گیتی
پیدا کند . عذاب واقعی او از شکاف خوردگی میان عقیده و عملش نیست ،
بلکه عذابش از شکاف خوردگی میان عقیده (دین) ، و زندگی اش هست .

میخورد که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری ، همه تزویر میکنند

تزویر وریای همه ، بیان شکاف خوردگی و بیگانگی همه ، از عقاید و ایده آل
هایشان هست . مسئله بنیادی ، روی آوردن از نو به دین (احیاء دین و باز

زانی دینی) نیست ، یا به عبارت دیگر ، مسئله « توبه دینی » نیست ، بلکه « توبه به خوشباشی و خرمی در زندگی در گیتی » است . دوری و هجر ، دوری و هجر از حقیقت یا حق یا معشوقه عرفانی نیست ، بلکه هجر ، هجر از زندگیست . هجر از زندگی ، او را میآزارد (درست در اثر همان افسانه های افسونگر یا به عبارت دیگر ، در اثر همان عقاید و ادیان و فلسفه ها که او را به ریا و تزویر به اکراه مجبور میسازند)

باخبر بودن از تزویر خود و « خوش شدن در میان درد دوری از زندگی ، در اثر شناختن ماهیت افسانه ای دین و ایدئولوژی خود ، که او را از زندگی دور و طبعاً دردمند ساخته است ، چون با شناختن افسانه بودن عقیده خود ، علیرغم دردی که از ریا کاری در هر عملی میبرد ، خوشی آغاز میگردد »

خوش هزار از غصه ای دل ، کاهل راز

عیش خوش ، در بوته هجران کنند

در ریا و تزویر خود ، در بوته هجران از زندگی میسوزد ، ولی عیش خوش از آن دارد که از تزویر و ریا ، متوجه این تضاد عقیده با زندگی ، و رهائی درونی از عقیده گردیده ، و رو به مهر به زندگی آورده است .

توبه رند

از دست زاهد ، کردیم توبه وز فعل عابد ، استغفرالله

رند ، از دست زاهد ریائی ، توبه نمیکند ، بلکه از « زاهد » . توبه ، یک جنبش بازگشتی به اصل و فطرتست . در واقع پس از بیگانه شدن از خود ، در اثر افسون شدگی از افسانه (دین و عقیده و ایدئولوژی) ، باز به خود ، باز میگردد ، و از نو زائیده میشود . توبه آدم در تورات و قرآن ، پشیمانی از سرکشی در برابر خدا ، و تسلیم شدن دوباره در برابر اوامر اوست

که فطرت اوست . فطرت انسان ، فرمانبری از خداست ، و این نافرمانی سبب
از خدا و پشیمانی او ، و بازگشت به تسلیم میگردد .

توبه ، مسئله فطرت و اصالت انسان طرح میگردد . ولی رند ، اصالت
فطرت انسان را خوش زیستن و شکفتن در این گیتی میداند .
از این رو در ریاکاری و تزویر ، ولو هم گهگاهی به فکر «
بازگشت به عقیده و دین » اغوا بشود ، ولی بزودی متوجه
میشود که توبه اصیل ، توبه به زندگیست .

بعزم توبه نهادم قح زکف صد بار ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر
کرشمه ساقی ، نمیگذارد که او زندگی را رها کند . وسوسه توبه دینی ، نیروی
بریدن او را از زندگی در گیتی ندارد . رند ، در میان آنچه ادیان و مکاتب
فلسفی و ایدئولوژیها ، فطرت و طبیعت انسان میخوانند ، و « آنچه در واقع
فطرت و طبیعت اوست » ، به اشتباه نمی افتد . توبه های دینی ، به او نشان
میدهند که فطرت و طبیعت او ، بر ضد آنچه زیست که دین ، فطرت و
طبیعت میخواند .

اینست که ایام رمضان که فشار عامه و سازمانهای دینی ، انسان را به زور به
« توبه از زندگی به دین » میرانند ، با سپری شدن دوره آن ، باز راه بازگشت
به زندگی باز میگردد :

روزه یکسوشد و عید آمد و دلها برخاست

می زخمخانه بجوش آمد و می باید خواست

توبه زهد فروشان گرانجان بگذشت

وقت رندی و طرب کردن رندان پیدااست

باده نوشی که درو روی و ریانی نبود

بهتر از زهد فروشی که دراو روی و ریاست

این ریاکاری ایام روزه که اوج زهد فروشی و توبه های
دروغین دینیست ، اشتباهی به زندگی را چنان میافزاید که
پایان روزه گیری ، بزرگترین جشنهای زندگی در اجتماع

دینی میگرده . دست کشیدن از خوش بودن ، و ترك زندگی ، غیر
ممکنست . توبه دینی ، چیزی جز ترك زندگی نیست .

حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ که ساقیان کمان ابرویت زنند بشیر
پیر مغان ز توبه ما گرملول شد گو باده صاف کن که بعدر ایستاده ایم

درتاب توبه چند توان سوخت همچو عود

می ده که عمر بر سر سودای خام رفت

دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت

گم گشته ای که باده نابش بکام رفت

یکی که شهد زندگی را چشیده باشد ، هزار بار توبه دینی نیز ، این مزه را از
کام او بیرون نمیسازد . رند ، توبه کردن دینی و عقیدتی را يك كار خطا و
نادانی میداند ، و همیشه از آن پشیمانست :

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم

زکوی میکده بر گشته ام زراه خطا مرادگر زکرم ، با ره صواب انداز

این بازگشت مکرر و مداوم به میخانه ، و باده نوشی پس از
هر توبه ای (توبه زوری به دین) ، نشان فطرت تغییر
ناپذیر اوست . علیرغم توبه های دینی ، گرایش به توبه به
زندگی ، انسان را رها نمیسازد .

مدام خرقه حافظ بباده در گروست مگر زخاک خرابات بود فطرت او

پیرمغان ز توبه ما گر ملول شد گو باده صاف کن که بعدر ایستاده ایم

من ترك عشق و شاهد و ساغر نمی کنم صدبار توبه کردم و دیگر نمیکنم

(چون مسئله توبه رند ، یکی از بنیادی ترین مسئله رندیست ، در دفتر دوم

بطور گسترده به آن خواهم پرداخت)

دوست داشتنیهای زندگی

لذت و سعادت و شادی ، همیشه با مسئله « لذت » گره خورده است . هرکسی که پلک آن ، مزه لذتی یا سعادت‌ی یا خوشباشی رادر این زندگی چشید ، آنرا بس نمیداند ، و به آن راضی نمیشود ، و میخواهد آن لذت و سعادت و خوشباشی ، دوام پیدا کند ویا تکرار شود . از این رو خوشباشی و لذت و سعادت ، بستگی به مفهوم و احساس و تصویرست که ما از زمان داریم . اندیشه در باره زمان با تفکر فیزیکی یا بیولوژیکی در باره زمان آغاز نشده است ، بلکه با آن آغاز شده است که کیفیت سعادت و لذت و خوشباشی انسان ، با درازای زمانش بستگی داشته است .

برای رند ، زندگی در گیتی ، گوهریست که فراز همه اخلاقیها و حقیقت هاست . و از آنجائیکه « بی اندازگی » مقوله ایست افسانه ای ، که انسان را افسون میکند و انسان را میفریبد و در دام میاندازد ، رند ، در هیچ دامنه ای « بی اندازه نمخواهد و آرزو نمیکند » .

رند ، برای اینکه لذت و خوشباشی و سعادت ، همیشگی نیست ، لذت یا سعادت یا خوشباشی گذران را بی ارزش نمیداند . زمان باید به یاری زندگی بشتابد ، نه آنکه ارزش زندگی را نیز نابود سازد . « احساس گذر و فنا » ، که پیامد تصویری خاص از زمانست (نتیجه ایمان به افسانه ایست) ، به هیچ روی ارزش زندگی و خشبودن را از بین نمیبرد و نمیکاهد .

زندگی در بهار ، آنقدر زیبا و سعید و خوش است که اگر ابدی بود بهتر بود ، ولی این « آرزوی خوشباشی بی اندازه » ، به عنوان « خوشباشی حقیقی » و تنها خوشباشی حقیقی گرفته نمیشود ، و او را از خوش بودن در زندگی واقعی باز نمیدارد . خوشباشی ابدی ، نتیجه « بیش خواهی از همین زندگیست که لذت و سعید و خوش » است . از بس که لذت و خوشی این زندگی را دوست میدارد ، آرزو دارد که این لذت و خوشی ، همیشه تکرار گردد . ولی بخاطر این آرزوی افسانه ای ، هرگز دست از لذت و خوشی گذرا و موجود نمیکشد .

با این فکر که خوشی، فقط هنگامی خوشیست که « همیشه باشد » ، آنگاه هر خوشی گذران و کوتاهی در زندگی ، بی ارزش میشود ، چون هیچ خوشی ، بطور ابدی نمی پاید . آنچه دوست داشتنیهای زندگی را کم ارزش و بی ارزش میسازد ، همین حقیقی دانستن « خوشی بی اندازه » است . درست افسانه ، همین « باور کردن يك چیز محال است » ، و دست از ایمان کشیدن از يك چیز واقعی ، در اثر ایمان به آن محالست . ایمان به اینکه سعادت همیشه ، فقط سعادت حقیقیست ، ایمان به اینکه سعادت ، فقط سعادتست وقتی بی اندازه باشد ، سبب نفی ارزش همه دوست داشتنیهای زندگی واقعی میگردد .

بدینسان ما با ایمان به يك افسانه ، ارزش واقعیت را هیچ میسازیم . يك افسانه را با ایمان خود ، تبدیل به حقیقت میکنیم ، و واقعیت را با ایمان به آن افسانه ، پوچ و ظاهری و بی اعتبار و روغ میسازیم .

ابدیت و بی اندازه بودن ، همیشه انسان را افسون میکند . افسانه ، ناگهان در آگاهبود ما ، شکل حقیقت به خود میگیرد . با حقیقت شمردن هر چه بی اندازه است (سعادت ابدی در ملکوت و آخرت ، قدرت مطلق ، معرفت ابدی و مطلق ، عمر ابدی) آنچه کوتاه و نسبی و گذراست ، بی حقیقت و ضد حقیقت میشود . رند ، خوشباشی اش را با « زیادت طلبی » ، بی محتوا و پوچ نمیسازد .

گل‌گذاری زگلستان جهان مارا بس

زین چمن سایه آن سرو روان مارا بس

بصدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش

که این قدر زجهان ، کسب مال و جاهت بس

زیادتی مطلب ، کار بر خود آسان کن

صراحی می لعل و بتی چو ماهت بس

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
دولت صحبت از مونس جان مارابس
کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعداری خوش
الا ای دولتی طالع ، که قدر وقت میدانی
گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش

گفت آسانگیر برخود کارها کزروی طبع
سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش
(سخت کوشی و سختگیری ، با بیش از اندازه خواهی ملازمست)
نشاط عیش و جوانی چو گل غنیمت دان که حافظا نبود بر رسول جز ابلاغ
کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود
بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ بیوس غیغب ساقی بنغمه نی و عود
بدور گل منشین بی شراب و شاهدو چنگ
که همچو روز بقا هفته ای بود معدود
زدست شاهد نازک عذار عیسی دم
شراب نوش ، و رهاکن حدیث عاد و نمود
جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل
ولی چه سود که در وی نه ممکنست خلود
بباغ تازه کن آئین دین زرتشتی
کنونکه لاله بر افروخت آتش نمرود
(مهر به زن را ترجیح به مهر به قدرت میدهد)
واعظ شهر ، چو مهر ملك و شهنه گزید من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود
شراب لعل و جای امن و یار مهربان ، ساقی
دلا کی به شود کارت ، اگر اکنون نخواهد شد